



شیوه‌های نمادپردازی در داستانی از مثنوی

دکتر حسین خسروی

استادیار دانشگاه آزاد شهرکرد



چکیده:

در این مقاله روش نمادپردازی مولوی با بررسی یکی از داستان‌های مثنوی مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته است. شیوه نمادپردازی شاعر در این داستان به دو صورت نشان داده شده: ابتدا تحلیل نمادشناسانه داستان ارائه می‌شود، سپس نموداری که سیر معنا یا اوج و فرود آن را نمایش می‌دهد.

نماد یا سمبل یکی از انواع صورخیال شاعرانه است که به جهت تعدد مفاهیم و ظرفیت معنایی گسترده‌ای که دارد در مرتبه‌ای فراتر از استعاره قرار می‌گیرد. در این مقاله برای نشان دادن تفاوت‌های نماد و استعاره، بحثی در چگونگی ساخته شدن نماد (تشبیه ← استعاره ← سمبل) و با محوریت دو واژه «ماه» و «خورشید» مطرح شده است. عنوان داستان مورد نظر در مثنوی «رفتن گرگ و روباه در خدمت شیر به شکار» است و در بررسی آن، معانی سمبلیک واژه «شیر» - که از نمادهای مورد علاقه مولاناست - شرح داده شده است.

کلیدواژه‌ها:

مولوی، دیوان شمس، مثنوی، استعاره، نماد، تموج معنایی، مجاز، شیر.

■ مقدمه

یکی از راه‌های شناخت اندیشه و نظام ذهنی یک شاعر یا نویسنده، بررسی و تحلیل صورت‌های خیالی اثر اوست، و در این زمینه آنچه غالباً مورد کندوکاو قرار می‌گیرد آن دسته از صورت‌های خیالی است که از دیرباز محل توجه شارحان متون بوده است از قبیل: تشبیه، استعاره و انواع مجازها؛ اما کم‌تر به مبحث نماد پرداخته شده و نمادهای به کار رفته در آثار ادبی قدیم و جدید اغلب بر اساس فرمول استعاره تحلیل شده است.

این بی‌توجهی به نماد، ضمن آن‌که شارح را در دست‌یابی به دقایق و جزئیات اثر ادبی ناکام می‌گذارد، مانع شناخت کامل و همه‌جانبه سبک و دیدگاه شاعر هم می‌شود و نهایتاً بر اثر پیش‌فرض‌های نادرست، حاصل کار با واقعیت‌های اثر انطباق پیدا نمی‌کند.

سمبل (symbol) یا نماد یکی از انواع صور خیال شاعرانه است که در آن یک واژه علاوه بر حفظ معنای حقیقی خود، یک یا چند معنای غیرحقیقی (مجازی) را نیز نمایندگی می‌کند. در مقایسه با استعاره، سمبل دایره معنایی گسترده‌تری دارد و ممکن است بر چند مفهوم مجازی دلالت کند ضمن آن‌که - بر خلاف استعاره - معنای حقیقی خود را نیز حفظ می‌کند.

برای آن‌که تفاوت سمبل و استعاره بیش‌تر روشن شود، با ذکر مثال‌هایی روند دور شدن یک واژه را از معنای اولیه (حقیقی) تا رسیدن به مرز نماد (چند معنایی) دنبال می‌کنیم:

۱. کاربرد واژه «ماه» در معنای حقیقی (اولیه، زبانی، قاموسی، ما وضع له): قمر
برای ای صبح مشتاقان، اگر نزدیک روز آمد
که بگرفت این شب یلدا، ملال از ماه و پروینم
(کلیات سعدی، ص ۵۶۸)

۲. تشبیه نهان (پوشیده یا مضمَر):

در این قسم از تشبیه گوینده قصد دارد مشبه را در صفت یا صفاتی به مشبه‌به مانند کند ولی به دلایلی ترجیح می‌دهد تشبیه او فاقد صراحت باشد. یکی از آن

دلایل این است که گوینده در بدو امر این همانند سازی را ادعای بزرگی می‌داند، ادعایی که شاید قبول آن برای شنونده آسان نباشد. از این رو تشبیه را در ساختار کلام به شکلی پوشیده و پنهان عرضه می‌دارد. دلیل دیگری که می‌توان برای این امر اقامه کرد جنبه هنری و زیبا شناختی دارد و آن لذتی است که از کشف رابطه‌ای پنهان برای خواننده حاصل می‌شود. این رابطه همان شباهتی است که در پرده ابهام قرار داشت.

با همه خلق نمودم خم ابرو که تو داری

ماه نو هر که ببیند به همه کس بنماید

(همان، ص ۵۱۱)

۳. تشبیه مرسل و مفصل (تشبیه با ذکر هر چهار رکن):

شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و رو بست

(دیوان حافظ، ص ۱۱۱)

۴. تشبیه مرسل و مجمل (حضور سه رکن تشبیه):

بی‌روی چو ماه آن نگارین رخساره من به خون نگار است

(کلیات سعدی، ص ۴۳۷)

۵. تشبیه بلیغ (فقط مشبه و مشبه‌به در کلام حاضرند):

چون بر آمد ماه روی از مطلع پیراهنش

چشم بد را، گفتم الحمدی بدم پیرامنش

(همان، ص ۵۳۰)

۶. تشبیه تفضیل

در تشبیه تفضیل گوینده نه تنها در مانند کردن مشبه به مشبه‌به تردیدی ندارد بلکه با بی‌پروایی تمام ادعا می‌کند که مشبه بر مشبه‌به برتری دارد. یعنی چنان این تشبیه برای او عادی شده که یک گام فراتر می‌نهد و می‌گوید این مشبه‌به از مشبه فروتر است:

روشنی طلعت تو ماه ندارد پیش تو، گل رونق گیاه ندارد

(دیوان حافظ، ص ۱۶۱)

- با روی تو، ماه آسمان را
امکان برابری ندیدم
(کلیات سعدی، ص ۵۵۲)
- از روی تو، ماه آسمان را
شرم آمد و شد هلال باریک
(همان، ص ۶۵۲)
- توان گفتن به مه مانی، ولی ماه
نپندارم چنین شیرین دهان هست
(همان، ص ۴۵۱)
- گل با وجود او چو گیاه است پیش گل
مه پیش روی او چو ستاره است پیش ماه
(همان، ص ۵۹۲)
۷. استعاره (کاربرد واژه در معنای غیر حقیقی، ثانویه، ادبی، فراقاموسی، غیر
ماوضع له):
در این مرحله گوینده از ادعای شباهت پیش تر می رود و به جای این که
بگوید مشبه همانند مشبه‌به است، قائل به اتحاد آن دو می شود و می گوید این
(مشبه) همان (مشبه‌به) است. از این رو نام مشبه‌به را بر مشبه می نهد یا مشبه را
با نام مشبه‌به می خواند:
ای ماه سروقامت! شکرانه سلامت،
از حال زبردستان می پرس گاه گاهی
(همان، ص ۶۴۹)
- الا ای باد شبگیری بگو آن ماه مجلس را
تو آزادی و خلقی در غم رویت گرفتاران
(همان، ص ۵۷۹)
- چه بودی ار دل آن ماه مهربان بودی
که حال ما نه چنین بودی ار چنان بودی
(دیوان حافظ، ص ۳۳۷)
- گر تیغ بارد در کوی آن ماه
گردن نهادیم الحکم لله
(همان، ص ۳۲۲)
- در بیت بالا واژه «ماه» در نقش استعاره به کار رفته و صرفاً معنای مجازی آن
یعنی یک انسان (در اینجا: محبوب) مورد نظر شاعر است و به هیچ وجه
نمی توان معنای حقیقی واژه (یعنی قمر) را لحاظ کرد و ضمناً آن معنای مجازی

نیز یکی بیش نیست.

حال اگر واژه ماه به گونه‌ای در کلام به کار رود که علاوه بر معنای حقیقی (قمر) یک یا چند معنای مجازی را هم برساند در این صورت استعاره به سمبل تبدیل شده است:

ماه، بی گفتن چو باشد رهنما چون بگوید شد ضیا اندر ضیا
(مثنوی، دفتر اول، ص ۱۷۷)

ماه در این بیت هم معنای حقیقی و اولیه خود را دارد و هم در معنای ثانویه مراد از آن امام علی (ع) است.

حال فرایند دور شدن واژه «آفتاب» را از معنای حقیقی تا تبدیل شدن به نماد بررسی می‌کنیم:

۱. آفتاب در معنای حقیقی واژه:

ساقی! چراغ می به ره آفتاب دار گو بر فروز مشعله صبحگاه ازو
(دیوان حافظ، ص ۳۲۰)

۲. تشبیه مرسل و مفصل (صریح):

تو به آفتاب مانی ز کمال حسن طلعت
که نظر نمی‌تواند که بیندت گماهی
(کلیات سعدی، ص ۶۴۹)

۳. تشبیه موکد و مجمل (بلیغ):

ز مشرق سر کو آفتاب طلعت تو اگر طلوع کند طالعم همایون است
(دیوان حافظ، ص ۱۲۲)

۴. تشبیه تفضیل:

تشبیه روی تو نکنم من به آفتاب
کاین مدح آفتاب، نه تعظیم شأن توست
(کلیات سعدی، ص ۴۳۲)

خورشید اگر تو روی نپوشی، فرو رود

گوید دو آفتاب نباشد به کشوری
(همان، ص ۶۱۷)

۵. تناسی تشبیه:

این نوع تشبیه نزدیک‌ترین مرحله تشبیه به استعاره است. در این جا شاعر ابتدا مشبه را (به طور ضمنی و یا ذهنی) به مشبه‌به مانند می‌کند، سپس این تشبیه را فراموش می‌کند (در واقع خود را به فراموشی می‌زند) و از این که مشبه را در هیأت مشبه‌به می‌بیند متعجب و حیرت زده می‌شود:

آفتابی، خلاف امکان است که برآید ز جیب پیرهنی

(همان، ص ۶۳۷)

در بیت بالا شاعر نخست چهره محبوب را به آفتاب تشبیه کرده، سپس با فراموش کردن تشبیه از این که می‌بیند «آفتاب از گریبان جامه‌ای سر برآورده» تعجب می‌کند و آن را «خلاف امکان» می‌شمارد.

۶. استعاره:

ای آفتاب خوبان می‌جوشد اندرونم

یک ساعت بگنجان در سایه عنایت

(دیوان حافظ، ص ۱۴۳)

۷. سمبل (نماد):

چارق و پاتابه لایق مر تو راست آفتابی را چنین‌ها کی رواست؟

(مثنوی، دفتر اول، ص ۸۰)

در این بیت موسی (ع) به شبانی که با زبان و بیان خاص خود خدای خویش را ثنا می‌گفت، می‌گوید: این وصف‌ها لایق خود توست. این تو هستی که به کفش نیاز داری، آفتاب چنین نیازهایی ندارد. ما از مجموع اطلاعاتی که شاعر در روند داستان ارائه می‌کند چنین استنباط می‌کنیم که در این جا آفتاب به معنای خداوند، پیران و خاصان حق است، ولی اراده معنای خورشید نیز که معنای حقیقی واژه است، استبعادی ندارد (مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۷۴۴ - ۱۷۳۴).

نمونه‌هایی دیگر از کاربرد واژه آفتاب (یا معادل‌های آن مثل شمس و

خورشید) در نقش نماد:

آفتاب در معنای: ۱. خورشید حقیقی ۲. خداوند ۳. شمس تبریزی

هم ز فرّ شمس باشد این سبب
هم از او حبل سبب‌ها منقطع
از کی؟ از شمس این شما باور کنید؟
صبر دارم من و یا ماهی ز آب
عین صنع آفتاب است، ای حسن!
(مثنوی، دفتر دوم، ص ۵۵)

من بشر بودم، ولی یوحی الی
وحی خورشیدم چنین نوری بداد
نور دارم بهر ظلمات نفوس
که نه مرد آفتاب انوری
(مثنوی، دفتر اول، ص ۱۷۳)

آفتاب در معنای ۱. خورشید حقیقی ۲. خداوند ۳. شمس تبریزی ۴. عشق
گر دلالت باید از وی رو متاب
شمس هر دم نور جانی می‌دهد
چون بر آید شمس، انشق القمر
(همان، ص ۱۴)

آفتاب در معنای: ۱. خورشید حقیقی ۲. حسام الدین ۳. شمس تبریزی ۴. پیر
لیک بی خورشید ما را نور نیست
لیک سرخیل دلی، سررشته‌ای
(همان، ص ۱۴۱)

جان مده تا همچنین جان می‌کنم
و آن که می‌رنجد ز بود آفتاب
اینست افتاده ابد در قعر چاه
(همان، دفتر دوم، ص ۵۵)

آفتاب در معنای: ۱. خورشید حقیقی ۲. پیامبر ۳. پیر ۴ - ولی خدا ۵ - انسان

باز گرد شمس می‌گردم عجب!
شمس باشد بر سبب‌ها مطلع
صد هزاران بار بیریدم امید
تو مرا باور مکن کز آفتاب
ور شوم نومید، نومیکدی من

ماه می‌گوید به خاک و ابر و فی
چون شما تاریک بودم در نهاد
ظلمتی دارم به نسبت با شمس
زان ضعیفم تا تو تابی آوری

آفتاب آمد دلیل آفتاب
از وی ار سایه نشانی می‌دهد
سایه خواب آرد تو را همچون سمر

گر چه جسم نازکت را زور نیست
گر چه مصباح و زجاجه گشته‌ای

مر حسودت را اگر چه آن منم
آن که او باشد حسود آفتاب
اینست درد بی دوا کور است، آه!

کامل

منتظر، موقوف خورشید است و روز
شیر نر در پوستین بره‌ای
(همان، دفتر اول، ص ۱۲۱)

مشرق او غیر جان و عقل نیست
روز و شب کردار او روشنگری است
بعد از آن هر جا روی نیکو فری
(همان، دفتر دوم، ص ۱۰)

یک جهان در شب بمانده میخ دوز
اینست خورشید نهان در ذره‌ای

آفتاب معرفت را نقل نیست
خاصه خورشید کمالی کان سری است
مطلع شمس آی اگر اسکندری

لازم به توضیح است که در شواهد نقل شده به دلیل امکان وجود برداشت‌ها و تعبیر مختلف که معلول چند معنایی بودن کلام است، برداشت‌های معنایی به مفاهیم ارائه شده منحصر نمی‌شود، چنان که فی المثل در مصراع «چون بر آید شمس، انشق القمر» شمس را می‌توان در معنای پیامبر(ص) نیز گرفت. مواردی از این دست در مثنوی کم نیست که خواننده بارها در انتخاب مفاهیم متعدد سمبلیک متردد می‌ماند و معنا همچون ماهی لغزان از چنگ او می‌گریزد. البته این تعدد مفاهیم در متونی که جنبه نمادین دارند امری طبیعی و جزو ذات نماد است. ناگفته نماند که هر پژوهشی در جهت شناخت نمادهای مثنوی (و غزلیات مولوی) صورت بگیرد، نقش مهم و محوری سه واژه «شمس»، «شاه» و «شیر» را در سمبولیسم مولوی بیشتر روشن می‌سازد. این سه «شین» بیش‌ترین سلسه تداعی معانی را در مثنوی پدید می‌آورند و مولوی آرمانی‌ترین چهره‌ها را در هیات آنان می‌بیند و می‌نمایاند.

در اینجا نحوه نمادپردازی مولوی با بررسی یکی از داستان‌های مثنوی مورد مطالعه قرار می‌گیرد. شیوه نمادپردازی شاعر در این داستان به دو صورت نشان داده شده: ابتدا تحلیل نمادشناختی داستان ارائه می‌شود، سپس نموداری که سیر معنا و تموج یا اوج و فرود آن را نمایش می‌دهد.

نمودار تموج معنایی واژگان سمبلیک در نوع خود روشی تازه در شناخت نماد و نظام نمادسازی به شمار می‌رود و بخش تحلیلی را می‌توان شرح و تفسیر آن به شمار آورد. در بخش تحلیلی، معانی چند گانه نماد و سیر این معانی در

محور عمودی شعر تبیین و تفسیر خواهد شد، و این امر مستلزم آن است که شرح گونه‌ای هم بر داستان نوشته شود تا در طی آن فرایند تغییرات معنایی به خوبی مشخص گردد.

داستان مورد نظر در مثنوی با عنوان «رفتن گرگ و روباه در خدمت شیر به شکار» آمده است و ابیات ۳۱۲۳ - ۳۰۱۳ از نسخه نیکلسون و ابیات ۳۱۳۶ - ۳۰۲۶ از نسخه مصحح استعلامی را در بر می‌گیرد.^۱

شیر و گرگ و روباهی به شکار می‌روند و گاوکوهی و بز و خرگوشی صید می‌کنند. شیر ابتدا از گرگ می‌خواهد شکارها را تقسیم کند و گرگ هم، چنان‌که در بادی امر به نظر می‌رسد گاو را سهم شیر، بز را سهم خود و خرگوش را سهم روباه می‌داند. شیر از نحوه تقسیم کردن به شدت خشمگین می‌شود و گرگ را می‌کشد. سپس وظیفه قسمت‌گری را به عهده روباه می‌گذارد. روباه می‌گوید: گاو برای صبحانه شما، بز برای ناهار و خرگوش برای شام شما. شیر با تحسین و تعجب به روباه می‌نگرد و می‌پرسد این قسمت کردن را از چه کسی آموختی؟ روباه می‌گوید: از حال و روز گرگ.

برای بررسی سمبولیسم مولانا در این داستان بار دیگر به آغاز داستان بازمی‌گردیم. شیر و گرگ و روباهی عازم صید می‌شوند و کوه و دشت را زیر پا می‌گذارند:

۱. شیر و گرگ و روبهی بهر شکار
 ۲. تا به پشت همدگر بر صیدها
 ۳. هر سه با هم اندر آن صحرای ژرف
- رفته بودند از طلب در گوه‌سار
سخت بر بندند بار قیده‌ها
صیدها گیرند بسیار و شگرف

(مثنوی، دفتر اول، ص ۱۴۵)

در این سه بیت، همه واژه‌ها در معنای حقیقی خود به کار رفته‌اند و خبری از مجاز نیست. شیر (درنده معروف، اسد) با چند درنده دیگر به شکار رفته‌است. اما نخستین جرقه همین‌جا در ذهن شاعر زده می‌شود. یک پرسش کنجکاوانه در مقابل قصه قرار می‌گیرد و روند داستان - به ویژه شیوه بیان آن را - متحول

می‌کند. چرا شیر (سلطان جنگل) خودش به شکار می‌رود؟ چرا خدمتکارانش را نمی‌فرستد؟ آیا می‌شود نقش شیر را از صحنه شکار حذف کرد و گرگ و روباه را بدون او به شکار فرستاد؟ نه! اما می‌شود برای حضور شیر توجیهی یافت. در این جا مفاهیم سمبلیک کم‌کم شکل می‌گیرند: اگر پادشاه شخصاً در انجام امری به زیردستان خود کمک کند این وظیفه و تکلیف او نیست بلکه از روی بزرگواری با آنان همراهی کرده است (بیت ۴). حضور در میان غوغای لشکریان برای چنین پادشاه با فرّ و شکوهی مایه زحمت است اما به هر حال با جماعت همراهی نموده، چرا که رسول اکرم (ص) فرموده است: «الجماعة رحمة و الفرقة عذاب» (بیت ۵). بیت ششم صرفاً مثالی است برای تاکید بر مفهوم بیت پنج:

۴. گرچه زایشان شیر نر را ننگ بود لیک کرد اکرام و همراهی نمود
۵. این چنین شه را ز لشکر زحمت است لیک همره شد، جماعت رحمت است
۶. این چنین مه را ز اختر ننگ‌هاست او میان اختران بهر سخاست

(پیشین، ص ۱۴۵)

در سه بیت اخیر (۶ - ۴) واژه شیر از حقیقت معنایی خود فاصله می‌گیرد و وارد قلمرو مجاز می‌گردد. اکنون دیگر چشم‌اندازهای معنایی، یکی پس از دیگری به سرعت آشکار می‌شوند. هر بیت پیچی از جاده است که منظری نو در پیش نگاه ما قرار می‌دهد و واژه شیر به شی‌ای شناور در آب تبدیل می‌شود که هر بار بازیچه موجی است، گاه در بالاست و گاه در پایین. در سه بیت پیش، شیر پادشاه بود، حال چشم‌انداز بعدی (بیت ۷) را می‌نگریم:

۷. امر شاورهم پیامبر را رسید گرچه رایبی نیست رایش را ندید

(همان، ص ۱۴۵)

بیت اشاره دارد به کریمه ۱۵۹ از سوره آل عمران: وَ شاورْهُمْ فِي الْأَمْرِ؛ «و مشاورت کن با ایشان در کار» (ترجمه تفسیر طبری، ج ۱، ص ۲۶۱) در اینجا معنا برتر رفته و اوج گرفته؛ اکنون شیر پیامبر است. اگر رسول (ص) - با آنکه رای و نظرش نظیر ندارد - با مومنان مشورت می‌کند صرفاً همراهی با جماعت است و

نشانه لطف و بزرگواری او. ابیات ۸ و ۹ مفهوم بیت ۷ را موکد می‌سازد. در بیت ۱۰ با موج معنا پایین می‌رویم: شیر در معنای حقیقی واژه ظاهر می‌شود، همان که در آغاز بود. آن سه جانور سه طعمه شکار می‌کنند و طبعاً گرگ و روباه توقع داشتند که هر کس به اندازه سهم خود از شکارها بهره‌مند شود (مضمون ابیات ۱۴ - ۱۰):

۱۰. چون که رفتند این جماعت سوی کوه
در رکاب شیر با فرّ و شکوه
۱۱. گاوِ کوهی و بز و خرگوش زفت
یافتند و کار ایشان پیش رفت
۱۲. هر که باشد در پی شیر حراب
کم نیاید روز و شب او را کباب
۱۳. چون ز گه در بیشه آوردندشان
کشته و مجروح و اندر خون کشان،
۱۴. گرگ و روبه را طمع بود اندر آن
که رود قسمت به عدل خسروان
۱۵. عکس طمع هر دوشان بر شیر زد
شیر دانست آن طمع‌ها را سبند
۱۶. هر که باشد شیر اسرار و امیر
او بدانند هر چه اندیشد ضمیر
۱۷. هین! نگه دار ای دل اندیشه‌خو
دل ز اندیشه بدی در پیش او
۱۸. داند و خر را همی راند خموش

در رُخت خنند برای روی پوش

(همان، ص ۱۴۵)

ابیات ۱۸ - ۱۵ یکی از آموزه‌های صوفیانه را در بر دارد که در دبستان‌های

درویشی - با تأکید بسیار - به سالکان آموخته می‌شده است: سالک نباید در حضور پیر اندیشه بد به ذهن و ضمیر خود راه دهد چون پیر بر ضمائر مریدان اشراف دارد و با فراست از افکار و اندیشه‌های آنان - ناگفته - آگاه می‌شود. «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ». (احادیث مثنوی، ص ۱۴). در بیت ۱۶، شیر، پیر طریقت است و باید در حضور او دل را از اندیشه بد نگاه داشت (بیت ۱۷) حتی اگر بنا به مصلحتی آگاهی خود را اظهار نکند (بیت ۱۸) و به اصطلاح به روی خود نیورد. «جَالِسُوهُمْ بِالصِّدْقِ فَإِنَّهُمْ جَوَاسِيسُ الْقُلُوبِ»، (نک: اسرار التوحید، ص ۹۹ و احادیث مثنوی ۵۵). مولوی در جای دیگر در وصف پیران و مشایخ طریقت گفته:

بندگان خاص عَلامُ الْعُيُوبِ در جهان جان جَوَاسِيسُ الْقُلُوبِ
در درون دل درآید چون خیال پیش او مکشوف باشد سرّ حال
(مثنوی، دفتر دوم، ص ۷۰)

و:

آن‌که واقف گشت بر اسرار هو سرّ مخلوقات چه بود پیش او؟
آن بر افلاک رفتارش بود بر زمین رفتن چه دشوارش بود؟
(همان، ص ۷۰)

در ابیات ۱۹ و ۲۰ شیر آغاز داستان، گرگ و روباه را از این که در حضور سلطان جنگل حدّ و اندازه نگه نمی‌دارند و افزون‌خواهی می‌کنند شایسته مجازات می‌داند. افراد حریص و زیاده‌طلب هم در عطای خداوند تردید دارند (ابیات ۲۶ - ۲۱) آن‌ها در مقابل خدا برای خود هستی و وجودی در نظر می‌گیرند و به اصطلاح برای خود شأنی قایل هستند. از اینان در آیه ۶ سوره فتح چنین یاد شده: الظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ. «گمان برندگان به خدای، گمان بد؛ بر ایشان است گشتن بدی» (ترجمه تفسیر طبری، ج ۶، ص ۱۷۱۰)

۱۹. شیر چون دانست آن وسواس‌شان وانگفت و داشت آن دم پاس‌شان
۲۰. لیک با خود گفت: «بنمایم سزا مر شما را ای خسیسان گدا!

۲۱. مر شما را بس نیامد رای من؟
۲۲. ای عقول و رایتان از رای من
۲۳. نقش با نقاش چه سگالد دگر؟
۲۴. این چنین ظن خسیسانه به من
۲۵. ظانین بالله ظن السوء را
۲۶. وارهانم چرخ را از ننگتان
۲۷. شیر با این فکر می‌زد خنده فاش
- ظَّتَّانَ این است در اعطای من؟
از عطا‌های جهان آرای من
چون سگالش اوش بخشید و خیر
مر شما را بود ننگان زمن
گر بُرَم سر بود عین خطا
تا بماند در جهان این داستان»
بر تبسم‌های شیر ایمن مباش
(همان، ص ۱۴۵)

در بیت ۲۷ می‌گوید شیر (سلطان جنگل) در فکر مجازات گرگ و روباه بود ولی علی‌الظاهر به آن‌ها لبخند می‌زد (بر تبسم‌های شیر ایمن مباش). آنچه ممکن است بیننده آن را تبسم بیندازد فی الواقع خشم نهفته‌ای است که هنوز فوران نکرده است. متنبی گوید:

اِذَا رَأَيْتَ نُيُوبَ اللَّيْثِ بَارِزَةً فَلَا تَظُنَّ أَنَّ اللَّيْثَ يَبْتَسِمُ

(شرح دیوان المتنبی، الجزء الرابع، ص ۸۵)

(هرگاه دندان‌های شیر را نمایان دیدی، گمان مبر که شیر لبخند می‌زند).
رقص معنا همچنان ادامه دارد: در ابیات ۲۸ و ۲۹ شیر در معنای سمبلیک، خداوند است که بر بندگان نافرمان به ظاهر لبخند می‌زند. به آن‌ها ثروت و قدرت می‌بخشد؛ و مستی نعمت، آنان را از خشم خدا غافل می‌سازد:

۲۸. مال دنیا شد تبسم‌های حق کرد ما را مست و مغرور و خَلَقَ

۲۹. فقر و رنجوری به استت ای سند کان تبسم دام خود را بر کَنَدَ

(مثنوی، دفتر اول، ص ۱۴۶)

دوباره به زمین باز می‌گردیم در ابیات ۳۷ - ۳۰ شیر از گرگ می‌خواهد که شکارها را تقسیم کند و گرگ سهم هر سه را مشخص می‌سازد. شیر خشم بی‌امان خود را آشکار می‌کند و گرگ را به زاری می‌کشد.

۳۰. گفت شیر: ای گرگ! این را بخش کن

معدلت را نو کن ای گرگ کهن

۳۱. نایب من باش در قسمت‌گری
تا پدید آید که تو چه گوهری
۳۲. گفت: ای شه! گاو وحشی بخش توست
آن بزرگ و تو بزرگ و زفت و چُست
۳۳. بز مرا که بز میانه‌ست و وسط
روبها! خرگوش بستان بی غلط
۳۴. شیر گفت: ای گرگ! چون گفتی؟ بگو
چون که من باشم، تو گویی: ما و تو؟
۳۵. گرگ خود چه سگ بود کو خویش دید
پیش چون من، شیر بی مثل و ندید
۳۶. گفت پیش آ، ای خری کو خود خرید
پیش آمد، پنجه زد او را درید

(همان، ص ۱۴۶)

تأملوی تصاویر در ابیات ۴۳ - ۳۸ نگاه ما را متوجه آسمان می‌سازد؛ شیری که باید در برابر او خود را نادیده و نیست انگاشت آفریننده هستی است. آن که همه هست‌ها در برابر او فانی است، «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ». هر که در او فنا شود بقای ابد می‌یابد «فانی از خود گشته و باقی به دوست»؛ و هر که از من و ما سخن بگوید مردود و مطرود درگاه اوست.

در این‌جا مولانا به شیوه داستان‌پردازی کهن ایرانی و هندی، قصه را ناتمام رها می‌کند و به مناسبت، حکایتی کوتاه نقل می‌کند: عاشقی به خانه معشوقش می‌رود و در می‌زند، یار از پشت در می‌پرسد کیست؟ عاشق می‌گوید: «من»، یار می‌گوید: برو! در این سرا جای دو «من» نیست، عاشق می‌رود و مدتی را در آوارگی و اشتیاق می‌گذراند، وقتی هجران او را پخته می‌گرداند دوباره باز می‌گردد و در می‌زند، یار می‌پرسد کیست؟ عاشق می‌گوید «تو» هستی؛ و محبوب هم که می‌بیند عاشق از خود رسته و به او پیوسته است در را به رویش می‌گشاید:

۴۹. حلقه زد بر در به صد ترس و ادب تا بنجهد بی ادب لفظی ز لب
۵۰. بانگ زد یارش که: بر در کیست آن؟ گفت: بر در هم توی، ای دلستان
۵۱. گفت: اکنون چون منی، ای من! درآ نیست گنجایی دو من را در سرا
(همان، ص ۱۴۷)
- شاعر با این حکایت زیبا که مقتبس از کلام حضرت رسول (ص) است (اسرار التوحید، ص ۷۶۴) بر فنای فی الله تأکیدی دوباره دارد.
- در بیت ۹۰ در زمین هستیم و شیر را می بینیم که گرگ را در خون کشیده تا دیگر نباشد و در برابر سلطان جنگل برای خود سهم نخواهد:
۹۰. گرگ را بر کند سر آن سرفراز تا نماند دوسری و امتیاز
(همان، ص ۱۴۹)
- دریای دل انگیز معانی همچنان موج می زند و خیزابه هایش ما را به عرش می برد. بیت ۹۱ اشاره دارد به آیه ۱۳۶ از سوره اعراف: فَانْتَقِمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ؛ پس، از آنان (فرعونیان) کین کشیدیم و غرقشان نمودیم در دریا به سبب آن که آیت های ما را تکذیب کردند و از آنها غافل بودند.
۹۱. فَانْتَقِمْنَا مِنْهُمْ است، ای گرگ پیر! چون نبودی مرده در پیش امیر
(همان، ص ۱۴۹)
- در بیت ۹۲، شیر که از کشتن گرگ فارغ شده است به روباه رو می کند و از او می خواهد که شکارها را تقسیم کند و روباه با نهایت ادب و احترام همه را سهم شیر می داند و در این میانه خود را هیچ می انگارد:
۹۳. سجده کرد و گفت: «کاین گاو سمین چاشت خوردت باشد ای شاه گزین
۹۴. و آن بز از بهر میان روز را یخنی باشد شه پیروز را
۹۵. و آن دگر، خرگوش، بهر شام هم شب چره این شاه با لطف و کرم»

۹۶. گفت: «ای روبه! تو عدل افروختی

این چنین قسمت ز کی آموختی؟

۹۷. از کجا آموختی این ای بزرگ؟

گفت ای شاه جهان! از حال گرگ»

(همان، ص ۱۴۹)

در ادامه داستان - که کم‌تر به آن توجه شده - شیر به روباه می‌گوید چون خودت را در مقابل من ندیده گرفتی، همه شکارها برای خودت:

۹۸. گفت چون در عشق ما گشتی گرو جمله را برگیر و بستان و برو

(همان، ص ۱۴۹)

روباه شکر می‌کند که بعد از گرگ نوبت به او رسید و الا چنانچه شیر ابتدا از او خواسته بود که شکارها را تقسیم کند یقیناً به سرنوشتی گرفتار می‌آمد که برای گرگ رقم خورد (ماحصل ابیات ۱۰۴ - ۱۰۳).

پایان داستان از جنبه تمثیلی نیز برخوردار است و آخرین و شاید مهم‌ترین پیام داستان را بیان می‌کند:

۱۰۵. پس سپاس او را که ما را در جهان کرد پیدای از پس پیشینیان

۱۰۶. تا شنیدیم آن سیاست‌های حق بر قرون ماضیه اندر سبق

۱۰۷. تا که ما از حال آن گرگان پیش همچو روبه پاس خود داریم بیش

۱۰۸. امت مرحومه زین‌رو خواندمان آن رسول حق و صادق در بیان

(همان، ص ۱۴۹)

در این جا شاعر خداوند را سپاس می‌گوید که امت اسلام را آخرین امت‌ها قرار داد تا از سرنوشت امم گذشته عبرت بگیرد:

۱۰۹. استخوان و پشم آن گرگان، عیان بنگرید و پند گیرید ای مهان^۲

۱۱۰. عاقل از سر بنهد این هستی و باد چون شنید انجام فرعونان و عاد

«وَأَمَّا عَادُ فَأَهْلِكُوا بَرِيحَ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ * سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أُعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ * فَهَلْ تَرَى لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ * وجاء فرعون و مَنْ قَبْلَهُ وَالْمُؤْتَفِكَاتُ بِالْخَاطِئَةِ * فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْ فَأَخَذَهُمْ أَخَذَةً رَابِيَةً» (الحاقة: ۱۰- ۶)

«و اما عادیان را هلاک کردیم به بادی سخت بی فرمان * بگماشت آن را بر ایشان هفت شب و هشت روز از پس یک دیگر. بینی گروه را اندر آن اوفتاده. گویی ایشان خرما بُنانی‌اند از بن برکنده * بینی ایشان را هیچ کس مانده؟ * و آمد فرعون و آن که از جهت او بود و آن گروه مردگان به تباه کاری * عاصی شدند [به] پیغامبر خدایشان. بگرفت ایشان را گرفتنی هر زمانی سخت‌تر». (ترجمه تفسیر طبری، ج ۷، ص ۱۹۲۱)

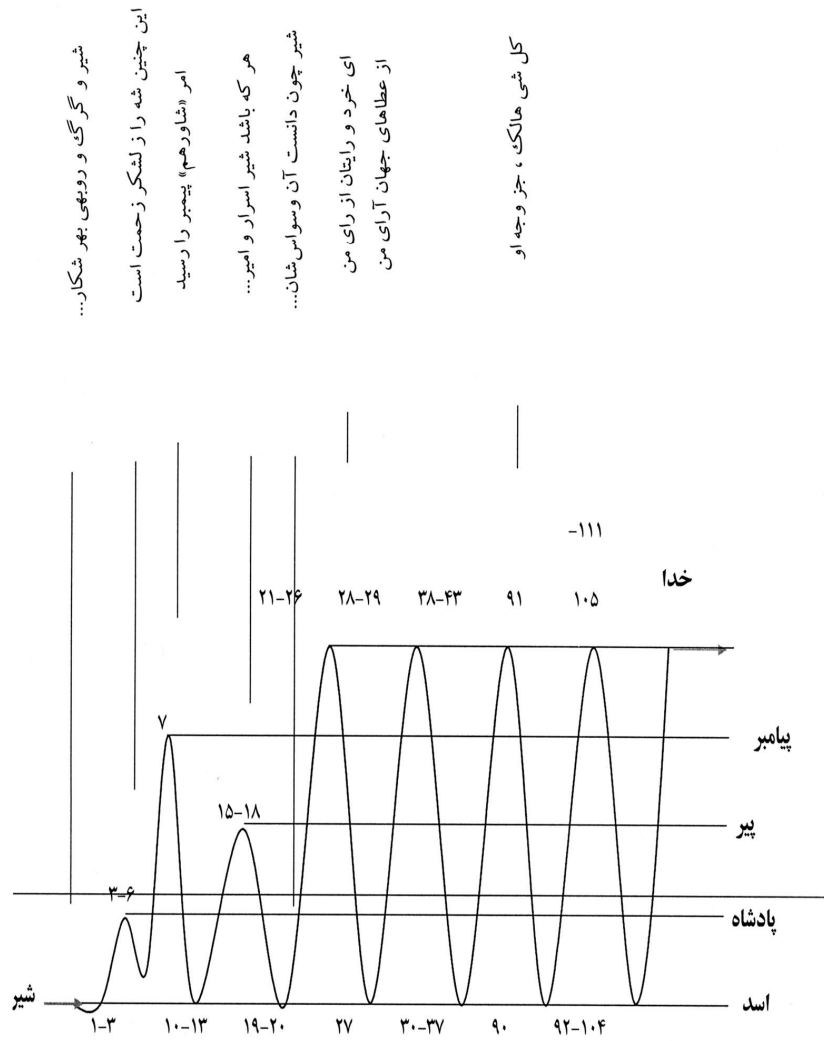
و از این جهت بود که رسول(ص) امت اسلام را امت مرحومه خواند چنان که فرمود: «انَّ أُمَّتِي أُمَّةٌ مَّرْحُومَةٌ لَيْسَ عَلَيْهَا فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ...» (احادیث مثنوی، ص ۳۲). مولانا در جای دیگر در همین باره گفته است:

پس کرم‌های الهی بین که ما آمدیم آخر زمان در انتها...
تا هلاک قوم نوح و قوم هود عارض رحمت به جان ما نمود
کشت ایشان را که ما ترسیم از او و خود این برعکس کردی وای تو
(مثنوی، دفتر دوم، ص ۱۳۹)

■ نتیجه

مولوی ذهنی نمادگرا دارد و توانسته است در مثنوی یک نظام سمبولیسمی ویژه را طراحی و پیاده کند. در این نظام شاعر واژگانی را در نقش نماد به کار می‌برد و در جریان یک داستان به هر کدام از این واژگان نوعی شناوری معنایی می‌بخشد. نمودار سیر معنا پس از همهٔ اوج و فرودها نشانگر حرکت از دانی به عالی، از زمین به آسمان و از ماده به معناست. همان سیری که در سلوک و زندگی او نیز «پله پله تا ملاقات خدا» دنبال شده است. این جاست که می‌بینیم زندگی شاعر با روح اثر او منطبق است. تطابق این عینیت و ذهنیت گواه اصالت و صداقت شعر و شخصیت اوست.





نمودار نمودار معنایی واژه «شیر» در کاربرد سمبلیک آن، با ذکر شماره‌ی ابیات

پی‌نوشت‌ها:

۱. در این مقاله کلیه ابیات از نسخه مصحح استعلامی نقل شده است و در داستان برای سهولت ارجاع، ابیات از شماره یک تا صدویازده شماره گذاری شده‌اند که بیت شماره یک مطابق است با بیت شماره ۳۰۱۳ نیکلسون و ۳۰۲۶ استعلامی.
۲. مضمون پند گرفتن از سرنوشت اقوام سپری شده در ابیات زیر هم بیان شده:
از تو داهی‌تر در این ره بس بُدند
که چه‌شان کرد آن بلیس بدروان
بردشان، و کردشان ادبیر و عور
عبرتی گیر و مران خر سویشان
گولت از ره افکنند اندر گزند
از بُنی بشنو ضلال رهروان
صد هزاران ساله راه از جاده دور
استخوان‌هاشان ببین و مویشان
(مثنوی، دفتر اول، ص ۱۴۲)

منابع

- /حادیث مثنوی؛ بدیع الزمان فروزانفر، چ سوم، امیر کبیر، تهران ۱۳۶۲.
- /اسرار التوحید؛ محمد بن منور، به تصحیح محمد رضا شفیعی کدکنی، آگاه، تهران ۱۳۷۱.
- بیان؛ سیروس شمیسا، فردوس، تهران، ۱۳۷۰.
- ترجمه تفسیر طبری؛ تصحیح حبیب یغمایی، چ سوم، توس، تهران ۱۳۶۷.
- دیوان حافظ؛ تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، اساطیر، تهران ۱۳۶۷.
- شرح دیوان المثنوی؛ عبدالرحمن البرقوقی، دارالکتاب العربی، بیروت ۱۹۸۶.
- کلیات سعدی؛ تصحیح محمد علی فروغی، چ سوم، امیر کبیر، تهران ۱۳۶۲.
- مثنوی؛ مولانا جلال الدین محمد بلخی، تصحیح محمد استعلامی، چ دوم، زوار، تهران ۱۳۶۹.
- *A Glossary of Literary Terms*, Abrams, M.H. Holt, Rinehart and Winston Inc. (Third Edition) (۱۹۷۲)
- Cuddon J.A. *Literary Terms*, Penguin Books, Great Britain (۱۹۷۷).